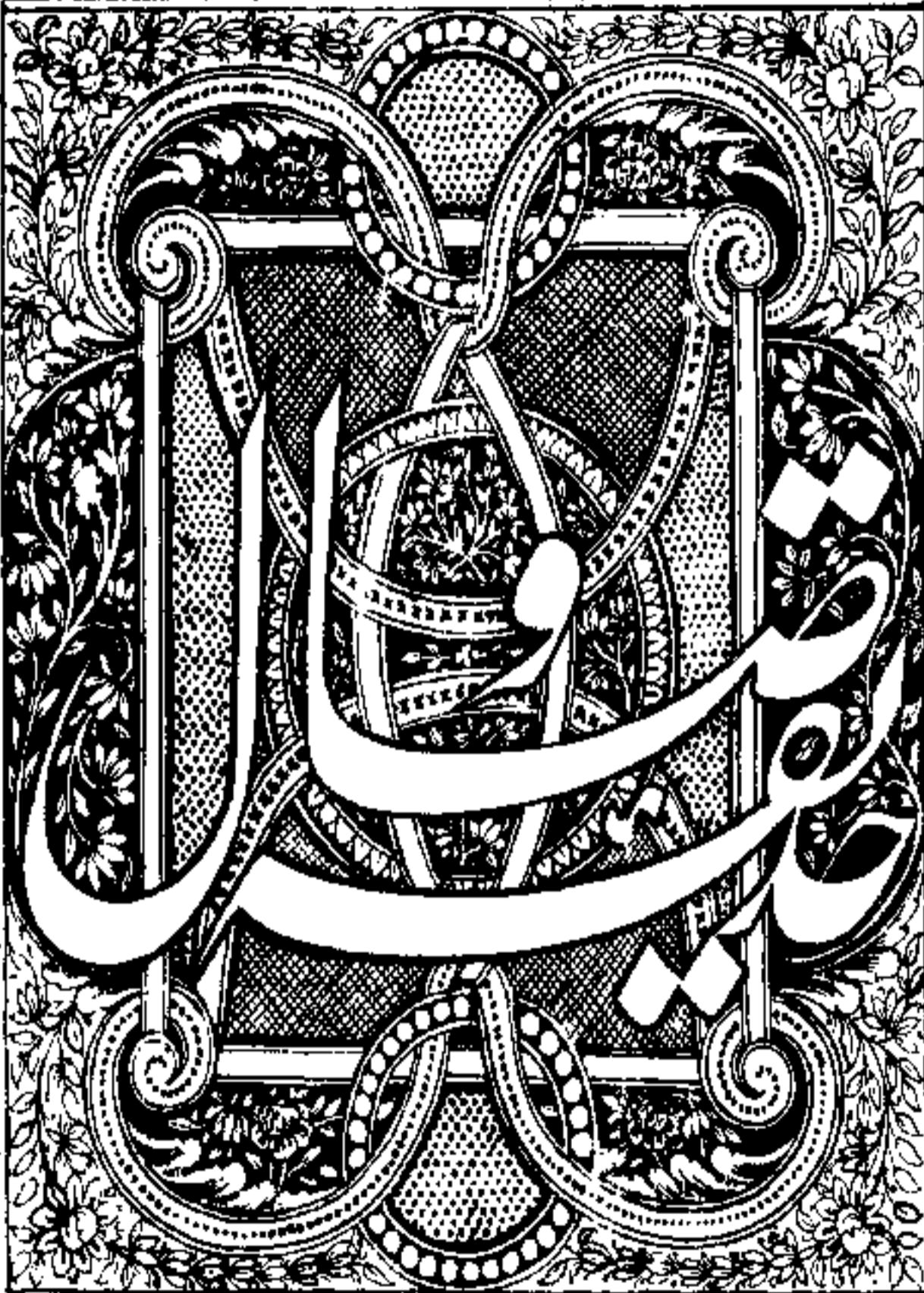


۱۷۱

اَفْوَضُ اَمْرِيٍّ إِلَى اللَّهِ وَنَحْنُ عَبْدُهُ



بِمُطْبَعَةِ اَهْمَدِ حَسَنِ رَضُوِيِّ طَبَعَتْ

۱۳۴۰ هـ ۱۹۶۱ م.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدائقه و مال بخت مال فاتحه میست که بید نام کسانی که کوشش
 داشتند و میخواستند بجهت خوبی هم ترکیب غویت
 و دید اضافه گزینند که از مردم عین کلمه سامعه از شنیدن با هزار آزاد محسوس و گذشتند
 پرده شناسان مقامات فضاحت و بششم نوازان تعاهات بلا غفت بعد سره در اول حمد اخراج آرای
 و خدشت و شد و رازی غفت هم سپاهی ای ای کثرت خانه فرموده ساز آنکه جون طی قیام سنجاق قضاوه
 مجلس آن خاکم بایستاد و مراول جامی با وہ خلقت را بست سی محفل آن القصر العر ف داعی
 دادند پس بخورد و او را بدیگران نیم موافق طرف رخستند بیست زی جامی که ناد خوش بخورد
 نهستی چاشنی بیک کس نزد و بده چون نش باده هستی بدان اتفاقی دلاغ بکمال رسید چندی ای
 عرق از پهره اضافه چنانچه ای ای کچید خاتون همار که بخدمت عالیش برستاری خانه ضرب و فوراً
 آنچه ای ای که نهاده کنند کی دلخواه کی دلخواه کی دلخواه کی دلخواه کی دلخواه کی دلخواه
 و کلیف چهره و دانه شکم و سهم برآمدن دل و گرانی پهلوی چه آنکه شدن گرفت نا آنکه وحدت بخورد
 چیزی که در سید سوم الایم ساخت پهره تاریخ دو مأموری بیست ماه جلالی پیش از ویدن صبح ختر
 خشنیده در شکم قیود و چهار شنبه

دختر صبح لقا زهره هزار از افق میشند بهار سر برآورده شنومی چه دختر اختر تا بندۀ انزو روکف
پالیش چوب پنجه حوزه جان نازک که از برخودن با دموز وست خیر را پاشد گرا فتا و به ملکه
سایپر ورد در او صباحت خاکه را دکوه هر آنها و داشت همان آوازه حسن قی خالیش بشیش حت سریند
که انواع انواع موجودات تجاشایش از سر دویده نمایل که سوخته آشی محبت و افزوهه شواع حشر
بلیل حسن پرست راقطیر و می افتاد لمجرد نظاره ولی که داشت بدست نیاز و اشته
بلطفق رونماید و داده بود ای محبت ش ران بقدح خود خردیمود و جنس بخشش را عوض نمایع را
بچشم زدن در بود العقصه چون آتش عشق گل بخیانه آشیانه در و نه بلیل شعله کر
نمایع صبره شکیب خاکش گردیده غبار آسا گیر و با و آه بر باد رفت بدست سیحانه فن
روزگار بسان پنجه برگ چنان راز جباره کار سکار شده ملغمی دود طیز بستان نقدر پر هدایت
جهان پرنگ تیر با دهوانی از آلماج مطلب روایی سرگران شیر زبان دوگردیده بخیان
حکمت لیزی ریانه مقالات شیوه ایشان جز با و بیجا ای چیزی بدست نداد و مکبید من
و عظ و نصایع قفل زنگ بسته درستیکی رانکش و اگرچه کاه کاه گلقت و صال
نیا بر لمنی طبیعت میرمی آمد لیکن سبب خلبه سود اشک مغزی بدر حده بود که خاید
نشیشد ناچار بسته افتاد کی از پا و را فتاد و سر دشنه تو ای ای مکدت آزاد شد
براه افتادن سیم سحر سهم مشاطلی از آند وه مندن شون حست ورین
چون سیم سحر متفیان چمن و مظر بان گلشن ای ای ای تاده ای ای سرگرم دند و از صدمی در
نوایی هدایی اینکی گوشش نزید هسته گوشش رفتگوشش گل سرگوشی رسید کن
مشت بر سوخته آتش عشقت راچه افتاد که در بیجا نظری دود نظر کرد و نظر داشتند که درین
سچارچ آهنگی اوی برد گفتند که بعض بعض سفیه ز دامن آمد و بسیکوان پاکد امن
نوع دیگر خشم میکنند چون او را با من نظری دود نظر کرد و نظر داشتند که درین
منظرنیا مده باشد لبذا از پر پر و زان پری رود و ماست پری در شبیه آتشی منقارت
بهره کاه

گز فارست دلم برا حوالش میوزد که چه گذشتہ باشد نیم بکاشا شجفا آتشیانه بلبل سده
بعد عبادت سخن بوالیان شرمن میان آورد که تدبیر این چنون زده محبت غیر
از وصال گل ناممکن است اگر رخصت باشد شفاطی ساخته بر و عن نادام
حرب زبانی مردمیان گل را بین کار آورده مراجعت با صلح آریم فرمودند همان
تعیین خواست ویده اگر کس خود را بدین احسان است از خراب حالتی و برستان مقابله
او مایعیار گاز ایبارا چاره جوئی نماید هر چند که معنی و گوششش بجا او را دیگر نداشته
رسیده اگنون سخت ناچار می شد طبق نیم مانند ششم سیکروجی تمام خرامان
خرامان شهرستان بهار رسیده از روشناسی قدیم ای آنکه شهر ناید بخلاف
سری گل قدر از سر ساخته و اخال گردید و شاهنشاه دورو خلیل بنت گرفته بوله
موشگانی و چند باقی از چاره سوخته های پاریک چون مو رشانه زبان کشیده متوجه
سر رشته مطلب را تاینچهار ساند معنوی که ای گلشن طراز بانع آفاق چلکش نمود
غم باد او راق پوزین رنگین لباس از مقدم توپ عجائب عالمی خوش عالم توپیا
بر زبانم از نیاز است + بخار گل که سرتای پائی ناز است + اگر اندلس خاطر تو پنهان دار
غلام دختر تو په می منجانه گلکلوں خطابی + بین کن که سور و چون کنای خانوں بیار
از کوش حوزه این سیام آچنان فروخت که خانه ای ساکنان چین را شعله گرفت و
زنگ سرخ روئی نیم باستیلا ی خوف زنگی مریده که از لاله زار شفقت آسامان جهن بالدار
در اشای غصب نا سر ایکیه گفتی نو و گفته و گوهر کیه گفتی نو و گفته پس از چندی سختی
خلائق در حواب ناملا گم بر زمان آورده که ای ما شعله نیم دلت میخواهد که نهین بلکه کوهر
چاپ و ریگ کشته سازی عفو و ارزی خجالت شینی طوطی گزندی آبروی گلزاری ذوق و متاری بحاله
مشت پی خوریده سری آشفته رانی هر زده در این خانه ای خانی چلکی بایی سحر اگر دی
کوه نوردی خانه بدوشی ناکه فروشی درایندزد بکس من یعنی خانی دوست که معنی از

صورت خاموش که گلشن ناخت سرماخا رست و چنان شرست که برس نمک زار زد پیش
و گلشن موانت و چن صاحب تا گلشن مینماهی گلاهی باشین شازخانی و با دخانی
که باعث غبار خاطر خاطر گرد پراخته اگر از راه هزار سجن کبری می نشانی مقام
شسان ظرف افت این مقام او نتفاقم ادامنی فرمایند و اگر از علمه سودایوست بدست
گردان چنخه باشد بروغن لادام و فضد صفا فن بعالجه کن نیم از استحاع مخالفت آنکه
پهار زواجیک شید و دخوازان مقام خارج گشته مسازی مقدرات نشید چاپوی داد
ذماره خمش را که باعث شعله کشید اصول عیل تو دمای سیاری ششم شما جت با صول ضفت
بدان ساخته گفت که دلایل مبارک بساط این سجن و دستانه چند دودم مخالفانه ندا
معد و رحم اینجا گل و گلشکفته بعی صبیه حسن طوشه تو غایانه با خیل کلها محبت چنخه
اکثر و قات از غرفه عینچ سرراورده با وسخند بآشنا ره ابر و کاه گاه پیش خود بهم مطلبیک
ایرانی هنوز شعله نشید باب ناکحت سرگردان و الارخت حرمت و ناموس خواهد بود
محصر عده عشق آشیست کا اتش دوزخ خذای اوسته تا حال اصلی فرعی از قوه و
تو بخوبی صورت اطلاع مدارد جاره جوی این کار ضرور ضرورست محصر بسوی
بلاغ باشد و سه چندین عیوب که مانند قدر تو از رد امر جال آن گریان باشد
مطلب گرده جگر کوشیده است و الا در گرو سرخا است بیش از شما انگشت نامی روزگارست
امر و فردا کارش در محبت گل این زرایی رسیده عجیبی که او هم زنگدا و گریان جاک کرد
پر دهیا دریده راه سحر افیش گیره و در شم زدن شیم آسامه ای کردیده از تو مفارقت کرد
در آتش عشق عیل نهایت گل نفل و را اش است عنقیب زراطن از یام خواه افیده و دنیا
برآوازه مطلب دل دل میان تو اند نواخت منکه دسته حرمت و ناموس هم و حکم خسته
و نامم نخواهم که آن جنون سامانی باعفله بالغه تو نفل و اژون نم خانو زنها را اگفتگوی
نیم صحر اصرح اخار عبرت بعنجه دل شکسته خدمت بنفسه خامم و نشاد بکم شناوه

در میان نهاده هم سرخوب بکفر دبرد و گفتند که اگرچه میل از خاندان با برداشت
فاما در حس و لذت از ما اقترونت صدای این غنمه بیشه بارها در کوش خوردم
لیکن از پا اس فانون غصمت و عفت خاندان خود کاخی بر زبان نیاوردم نقر شدم
خلاف رای فیضت و نذیر شن عکس تقدیری باقی اختیارت خاتون بهم
طوعاً و کرماً لکوئه اجابت را بجهة الشناس نسیم مایده آنکه شت قبول و
دورین نیاده گفت بیت جه می پرسی نسیم صبحگاهی همینه عدم بر و هرچه
خواهی هنسیم نوبهاری مرثوه کامگاری افان و خیزان استان سر از دلکش
بلطفه سیده بدر و مادرش را بتوپ خواستگاری صرت اندوز گرداند از خواه
قشله با هتر از مال شوق جمیں جمیں آمده گلشن گلشن گلها ای سارکهادی بر سر
و قشر افشارند و ساعت شعید مو احفلت را موقوف خوبل خور شد
بیت الشرف و فران زسره و مشتری دریچ ثور داشتند خشم در راه فور و ز
راحت افزوده مثاطه نسیم را بولاست بهار اسماح گلار رخصت فرموده
و پیشان خود سخنه ای نگین سخیده بامین شایسته عرض نمودند نسیم من از بند
د) صبح از شام سرستان عن حق بصبع منشان حسج پن ماه سرعال سیر گردیده
میزان درآمد و یدکه خاتون بهار منصفه گلشن گرفت و در گفت که وه ناده
کامرانی می پیماید و دو مشیره یا کیزه گل راحله ز نگین گلشن نیز ازان سرکشی
از سوزن غرگان در شنیده ز تار گاهه قرمان از رسیم گلابی گشده حاکمه
ساع سخن بر از دست ادب بر روی دکان عرض جیده صدق کوش را
مکوهر آبدار حواب بلطفه از دست سخنده و سنان سر ایمان جمیں مکدیست
از باده گلشنگ غشت بدست گشته نعمت نعمت برداختند و ز مرمه
سازان گلستان سرتایا پسر فرازی سر و سر ناس اغلب برافراحتند و

چون قی شه با و بجهت از دماغ ناز عینان چنین و به تزل نهاد نیز خو خرام را
آرائش اباباب حق گلهای خصت بر تارک افشا نمود کو هر معدود بسته و ایان خزار
دست فروتنی بر شه تقریر خاکساری کشیده پیشکش رسانیده تراشیدن گلهای
مرست بمقراض لماش از گاستان آرا ایش ساقع خوش
و تقلیل کردند شیرینی بجهت بحکام زبان شنا بخلافه سوچهای نقش مرده کویان زخم
و نوید رسانان مخلل انبساط برخ خبری بطریان بجهت مثل موییچه موسلی میگزد
خشنند ام صعوه سادجی استگاه کبوتر ساید نهاد که بخ شخرام مفرود سلیم طبع خود
و بخراج سبیج کوش زدن بان ریفت پوش و چپن دیگر ارباع را رسانیده همه نامو
اینکار در سر اشنه تومن پر و از محلت بوار شده دست فشانان فیاضی کویان مدر
دولت سری نشاط پیرای عزیز عذر غزل سریان فائزگرد دیدند خزل ای
طریب زان عالم بجهت فشادی کعنیه تکنیق از و اعمم برداز آزادی کی نمیدوست
و صلن ملبل و گل بعد گل دست بیده با عروس شاد ما فی رسم دامادی کی نمیدوست
عشرت دل نکشیدن شهته هکلفت و اندوه در اکافند با دی نمیده در وگرای
شد که ساز و خانمان گرد و خناب هادا یام طرح من فکر آبادی کی نمیدروز
لو روز است هر سوچن هضل نوبهای خواه در شهر اسلامی خواه در روی گشته
آصفه و ران بعد لست ایستم کیشان هر خوشیه ای امر و زفایق ران فرمادی
از کاغذ رنگی زنگ خل رش گلهای سرخ ذر را آرایش بمقراض منقار بیگی تراشید
که گلستان چنت بخلافه همارش و ساخته دماغ ارم شماشای لاله زار شد و در پنهان
طهور بگل کردند نگاه میگردند خوبیش نیز داشته گلستان که از موسم خیالات گذشت
آرائند سرستان لپذیر گشته را چنان فرآب خجالت غرق ساخته که مستفسر و
طوفان لوح نشینید و نهادستان زنگین حکایت بلطفیں را آنقدر غیر توانیکرد

نشاند که منفردی داشت لوط نموده نعلیهای فقر و شیرین بانی و شیرین
بیان خوش بانی بسیوچهاری منظر و آزادی ای کذاشته بد و شخاذه بد و
با آینینی نهاد که مینایی پیغمبر خزان گردش سکشت و ساخ خورد و پیمانه
ماه حضرت سردوشی گاهی بشترق و گاهی هنر عرب مگذشت و بارجهای اتفاق
انواع گرم خوشی و افتش اقسام شوق هماغوشی در کاغذ نای زنک
پدر چهره رعفرانی نوعی چید که شعر زرما فتا سهام و رداء شغف معصفی شان
پیچایح کر فهار سخاهم خمیر توصیفی اگر کاغذ و مال اطلس کر و سجاد و فت فقر
لعمیش اگر زبان کاند و درگ شفایق شود سر وا زیستهای حلی که جلسه داشتند
مناگران قضا و قدر مگذلی اور اتش حاگذازی که اخنه درست کرده بود
برخواجیه آزوی زنک زنک حبدند دعوی زنکت بنده که بر شیشهای حبای
ابواب طعن کشاده و خود رکشی مشابه که بریاض کردن آهون باج نهاده
بعضی مخلات اشک نیاز و رو عن جن امیاز لبرز بعضی بشهاب سر خردی و عفر
خوشخوی زنک آندر گیر و تمه حضرت نسرمه حضرت کلکونه و فامسی تنا آئینه خود
شانه شنخاد آرایی و از خوشبو با عطر مای اخلاق و عییر غبار اشقاف مجموعه ساخته
همیشد و اینه از میوه دران و قات بحکم تعداد بدست افاده نارجیل بخورد
بادام استطازی کیسته و قشک کشمکش زنگی جا و غرمه صاحبت خرامی مویست
بود بیزهای بی ساز و برگی که بنوی عشق مردان خوش حده بدمشت باز
لی آبرویی شست سپاره طلن سپاری امداخته و چون بچگونگی ریخته و کتله و لفکاری
آمیخته بورق هلالی گاهه گرفته از رشته پیچایی بحید و درگ بصری دست کرد
سازان پس ادب گذاشته بخواص ای ایشانه فرموده حامل گلهای سرخ و سیده
لخت چک و فخره اشک با خداوند مینایی در بر شنجه نارنجکاه بچجه فرجانست

بست پیش رسانید و نزد پری بخین و زین از نقره سپید بسیع و طلای شفق که نزد گنج
اقبال در جی خود میداشت به کمال صنعت دستی آذاسته بخدمت کند رانید و قدرها
شکر خود بر قبیله هفت در کاغذ سرخ ورزد که شهر شادمانی ساخته بخواخه نازگند اشتند
بچشم داشت سخن تازه شیرین بپیرایی مردمان نمیخورد آباد دل را با حیثیم داشتند و شکر
چوب از شاخهای ارغوان که چون هرایی محبت در سر زمین پانچ دل تاکب جو شاهزاد
برگداشته بود تراشیدند و سرایای عروضی که با فتوکارگاه گردانی شده بود
برهتای سرخ الفت کشیدند چون اشیای جزو کل آرایش ساقع مرتب شدند و پنهان
صاجد لام و الائمش سرایاد افسش بدوش انجام گرفته بمسکن سرت مون
بهار رسانیدند بمحروم لاحظه انجام ساقع صحراء صحراء آرایه همیرت گردیدند و وزیران
حال گلستان گلستان تحسین فرمودند مضرعه کاری کار از تو ابد و مردان چنین نشدند
وار وان جانب میل را و ایان گل بگلاب بازی لقدر ای ای دست خود
آفریده بوقرو داده اور وند و خود به پسر انجام صالح جواح که درین وقت حاجت نمود
کشتنی از شیر بپنجه که مصری فند فرضی بدست آورده در این شرکت نمود
واز چهره نمازیان پانچ گلاب و آتش آمیخته با غزگش ریخته کمیک جام حواله فرو
و بعد از آن پیش نمای سرخ دلی بست سرک و دود و داده خدر خواستند که گلبه
و پرمه ما از خدمت منع زدم شما آنچنان اتفاق را یافته که برقان مُخرس نمیخندند
اشیا نمیگذارند از راه عنایت عنايت شده بود خارشان مارا بهارستان ساخته رئیسه
یادگار آنگشت روزگاری نمود مضرعه شکر نعمتیهای تو خندانکه اعمتیهای
چون آن بندگان ملکت و برآئه عشق را سکنان ولایت حسن ایاد از گلها می خورد
زیر بستار نموده روانه کردند مطربان محفل و نفعه سرایان خوشدل با غنیل ننمی
گشتد خزال راه این آرائش گرد و نگاره گلستان نیاز نوبه هار است

زمعنی ناچشم پرست آمین شاعر + تکه ای از شعر مسارتی ز خود بیرون برآمده لخ نگیرد
بهرارستانی تلقین نمایند و از است به کجا نامع از فرم کو این گلستان + اگر باور نباشد آن شکار است به
هزاران دلخواه دار و خوش بروان نمیگذشت تا جمله این حاله زار است نه چشمی دید فی کو نمی بیند اما
چنین گذشته که بی خاشاک و خوار است هستادی کرد خانق و قصه این شاعر بروای یغرا را
چکار ختنان نمی چشمی راند که حنا سندی عروفس کل قصر جوان ساخت
دست الفاظ طرا را بوصفت ساغر غزال ای حابدان گل عقت خابدانی هست
ایام عمر و هنگام خرسندی ریزی هر خداوند افراده بر ما و صبا + کان شب تلخی شد و
روز شکر خندی رسیده دست گل کرد خانی بهر و فتح چشم رختم + اختران جز خان اتو
با سپندی رسیده ای هنرمندان عالم نقشه های با صدمتر متوان بین که خوب قوت
هنرمندی رسیده تا نگارین پیچیده گل و فتفت شهر کشته شد تا زنها صد گوشه رسیده
کمر قندی رسیده شادی طبع جهان را یکدیگر بالاتفاق هجون گل و شکر سعنده قوت مقدمه
رسیده من بیگانه اوسناد م فائی از در نظم و نثر پهنه معنی بیگانه طبع رانفر زندی رسیده
حابدان دست تقریز نگین خالیان نمی خورد تحریر خانی معنی راندست الفاظ خان
بسه اند که چون قیبان بیل گلستان آرایش و تخلیستان خانی شد بدرجه مذیره
رسانیده بیتل رسیده متعلقان گل معنی ریحان خانم و گلزار سلمی بیان یافین
آیا کی نسرین بیل یا نولماحت لفظ نسرین خاتون صاحب این خاتم خاتم خاندی از
شیخه شد که داده رسیده خانم خاکو شیده خاتون بهرار اول نذر و ناز رزگان
که برسیم اهل و سهم پیر فته بود بوار رسانیده نایاب هنگام خانی شدند نمی خورد
بنجه همیشگی خانگی خانم نیا سه ده قیاده مسترت مضر بصر قدر قدم شیرین ترازو سه
شکر بیان همیسا ساخت و شما عی خیل که دکان شمع سازی رو لاست بدار میدشت
ابطیاری تمهیمی موسم کا خوری پرداخت شیوه های غنچه را شیوه سازان جالی نیز

از مکان ششم لر زمزد و هر طبقه ای نفر دین بود که کلیه حدود خانواده ای خالات
زیگین مکری بگی باز شعله آتش شوق و صالح منور کرده در صحنه کلش روشن گرداندند از
فوا که خشک و ترشیلی دام خوش اندام بی بی از آسیب اتار بهم آثار بی از تغیری
پسته شکر پوسته خرمای قوت افزایانه جمله حرب زبانی دلیل گردانی و فتنه
روی دکان برخواجها می خشندند اشاره ای نظر اگر یا کیان گذاشتند و پیره بسیجی در اوران
سربری مید و اقبالندی در رشته دولت جاوید پسته و پیغمده نگاهداشت
رومان مخصوصی ساخته اوتا دان کشیده برا صفت الگویی مرضع برداخته زنگ زدن
دلیل موافقت لذکی قدر می باشد کارگاه بنارس کارگری کرسی مکمل درست کرده
خانه الله آباد روز بی دیگر حسنه ای باستی و نایستی که روزگار لازان نیز است
حاشیه صدر آباد عشق روانه نمودند و چون چنان خاکساری و خیابان خیابان فردوسی
 محل محل شخصیاند گفته شد که فرد اینجا نگشت هست چون هفت و ناموس آن
پروان کفی خاک بصورت و معنی واحد است عیبر از عزیزان قليل و ممتازان هم باشد
جز بله دیگر باد سر شبستان راه براه نباشد اور و اگرچه تا مقدور درین کار زرگ کوتاهی
نخواهد رفت بلکن تا هم عاقبت اندیشان او و راندیشی ماید که در بحسب متعدد امام
بردوی منفرد حال مدارم از آن خادمان شما می پنداریم و آنکه در جوی آرزوی خود
می بینیم از فرض دریافت شان خاص میدانیم چون از دریافت اندیشی ای ایشان
انجاح آرزوی می خواهیم تر زبان را این غزل ترلب خشک رسیده غزل بکند عیشه
دل از دست خواره دست تو خوردست می بست خوار اینگشت خوار ای ایشان از تو
من خوشی از باوه شادی که گذشت خوار اینگشت بیمهفت ده بگشت تو
زیگین پی گذشت حساب خوشی از هشیست خوار ای ایشان گرفت آن لعلت بخطینه
زیگی که برو و داشت همه حبیت خوار ای تو سد کف پائی نمود و گردیده خون ناب

پارب چه خدر حوصله هاست راهه از موشکه ای و بهزاد نبرخاست هنچنانکه بدروان تو
بسشت خارجه تا سخنه سخون فل فایق ندی اگر شوق به خون گشت ول از شک و حکم
خست خدار البر نیز ساختن دامن سامعه را از کوهر افشا نی باخنداده
و شیرین کردن کام وزبان با طبقه بذر شکر ریزی عروس پیرایی هنوز نمیکن لیا باشان گفت
حکایت و مشکل نیفان بوستان روایت میجان طبیعت و مسیحان بگفت را میباشد
فصاحت و عطر بلاعث آراسنسته و پیرسته از جمله بطنون هنچنه روز خان
جلوه داده اند که چون غزال غلک از شکم خوت آنند بویش برآمده بیان کنند
حمل شافت کارکنان فضای قوت در لیلامی روز نوروز را به محمل زرین ناده جوشانند
بصحرای روزگذاشته در سینه مجنون بوستان بهانه داغ ناشانه اند و منتظر آن اند
آمد ساعت صید و ششم راهان قران حرس ف نامید یعنی آتش نیفان جان عشق
دو نمازک فرا جان طرف ختن وقت را غنیمت که کاشته در تاریخ اول ماه فروردین
هفت سه ماهه سیم خربيع الثاني طرح موافصلت میل و مکل اند اخذند وقت عقد سیم خاشر
صادق بعد از الغضای صبح کا ذی بیش از دیدن صبح صادق چون سیده کاشفر
از کاشفر خاور و صد فیلکون غلک بگلاب شنیدم آمیخته سوده گرد و تیر در دمی عالم رخلم
کدست گلکون غلک دغفران شناخه خردان ف بزرگان قوم سوی خیستان فیلان طبل
برنگ غنیمه مکل غنیمه گردیدند و بهتیه که خدالی سه روشنات با پصرم کام هنمات بران
جان هست نهاده کوشیدند اسامی نامی هر کی و ضع و شرف لعل زبان وزبان اند
نیتو اهم گر عینی اشخاص ادب سند و سند ادب می نشانم لایا بارک آنها فرمانه اول اللش
حق سرناه ولی اسد بزره بویش طویلی حضرت بولی قلندر وحدت گوش قدری ری
گنجشک صحرائی صوفی را رسوده بطریقی مایه خوت گز ن خرس صبح خبرهار
شب نده دار چکاوک شورا نگیر فارمی رمضانی لعل بی بهای حافظه فاضل تقره پاگاری
سرواب

غایزی کافر کش ابابل عاقبت مخدوچیل منع بی خال و قل تو پست خوان مرغ سجاد آتو
اکان شتر منع صالح لقا غواص عالی گوس مرغای غوطه خوار مرغ اغش حافت دستخواه
دو تما طول القامت گل گل ضمیر الحجه قضا کنک گای بزرگ غش هنک خواجه عالی دلمع
فاز خوش نک میز ای قو چنان خواص خواصل تو رانی سید عالی نسب طاووس ایرانی شیخ داد و در
جنگ باز خان لوره گل گل نگه را جنوت کو کله کاشی برین بید خوان المقه فوی
کشنا او تار سامه سیر ای خاک نشیخ پسنه راجه پاکی سوار چند ول مهاجرن بچه نک خوره سیر
نول بهوپت خان تارک من لوازیون خان مموله سازگلی سازی خوب اوره کو چل خوش آواز
سور داس پسنه سرو دارد گیر باران مبل که از چاشنی عشق تبدیل آئی کرده دود و نمتو
عاشق سبزه خاکشة فریضه شکونه صدیصل داغدار لاله پر پیست زده نزگی شیخ قفس قشنه
لعمه سیر بدر و چگر خسته هناب از خوات و خراسان و حجاز و بختان آینک نموده ام
رسیدند عذر دشادی نصیب را تو سب براز شوق سوار کرد و خود بابر کاب فضیحه خاش
اطاعت بدمش ہوش گرفته بلطف ایف شیرین نکات دنگیں جن لفانه و ظرفانه روان
گردیدند مخفشوی زاده حاشقان دبر و زه موائی بر خاک پروز سیر کرد و فروع
راجه پرسی + نشانیده زمه دعو ایکری زان کشته ستاره اوج کیم خواهی شد شهاد
چرخ مینا + آمار شعله بازیها می گفت + رخل طور بر زه کو سیحت هنای شای طرف داد
کوی و بارا چنوده چشم خود را شک گذار رزالت بجایی جریانی چو گوکم لفانوی نیای
راه بوم شده هر سوز مشتعله ای وشن بهمه رویی می بند گلش میور سو بیور
جز اغان چنگ چچه موسی عثمان پی کیدیدن نرم نمی ده + هزاران میده گرد وان او فرموده
ز پاس عشق و بیم حسن چنگ کسی ایه نموده بر سر خاک هیا شمعن خود سر کشان
نموده طی بیان در بیان چیکی بیکن کمر زدن کلامی + ... + بیهاران فریاد
یکی در پا از اراده اطلس رو می شنک دستار بر سر خیر مضموم می پرین بعثت داشت

مرتضی محمد کریم چنون دو پیکر ۲ سیان مجله آمباب سخنان شهانه مخلصه بود شده بیشترین بحثیه بجهة از
سازار و خلط کرده بدم یا نظرداره بپروا و پرمان چرکس از شوق شد و ادوسه کمی میش میش
از ذوق شده اینو هر غان میش در میش چرکس رانه بگز از سیس دش روان
آهسته هم چک رنجه رنجه ۳ صدای طرفه ایم دشکنجه ۴ غرض زدن گونه با احمد شوکت و فرهاد
رسیدند از اوت تا قصر لهره شرقی جنینجایی گلشن سیخ از سیس سیان افراد ریز چهل
شکوفه فیروز مرزا کوکنار بعد ای شاه اسپرم اصفهانی شیره ملند خان حعنیه نامیان
دوران احمد پوشش گرامی نصیر الدین طوسی محدث بهار حسن دو ای مقدمه از خاکم ایان
خرس صاحب الدین درخت سندروں مفترگناب آزادی پیشو بر محمد خالق
نیلوفر چنون مرتضی بیدل زان فرها دکوه شیخ پیغمبران چمن چمن و گلشن گلشن جنت
بلطور صاحب استیازان والا منش بالاد انش آمده ناید ز د ولت سر بر زند محبد
سرادقات خوبی و مخصوصات دارالامان نجبوی مثل نسب المساوی شهو و رشت النای
ماز بو در دانه سیکم بوسن حمده خانم نارون تسلی جو یی شیرین داؤ ذمی زلنجایی غنیمه مصری
سلمای کاسنی عروس هندی کیوره آباوی سرمهدی کلی ذره سر و سرمان و نفعه کویا
شکر حب شانه چی میست گرفته برای جراوی سکم قدیم خاذان حمز آهسته ما شاره ام و
بریل نو مد و برای فرو دادن ای ای خشحال بیب و بخت لمال صش ما غلکه ما جانته
وزیرالملائک آصف الدوله آصفیه سلیمان بارگاه است معین بنو دند چون میش از ذوق
قراش با دصباخمهای ارسفید رضب کرده بود و فرش محل ایگل محل گستره بحب
العاق و بست اوقا دخنای گران مشری صورت زیره سیرت سانی با خنجه گشته عطا
نهادان میش طرا ای
ور غیان حل شریت راخانه را ساخته با اینکه فقط اینچ سجاوی خط اسود در صدر زدن
اقواعی افق پیش ریت میش نشین قیاف قضا اغفاریه با او و می خواص خاص و

افرمی محفل فضیل مسیل شسته کلمات نکاح موجب دین ختم الرسل گوشن ببل سر
خاطر شمن گردانید و این قبائل مهر کا بین بقر طار صفاری ایل از دوست هشتم و مراد
مردکش خلخال نکاشته هم بر فتنی و پیشی و گواهان خوش نکاه درست شدند اقبال
مهر لعل الله الیه الدین جعل اقصای حاج در بعتاً و مصالٰ و فصلًا فاطعاءٰ پیش
لحرام والحلال کما قال اللہ تعالیٰ وان کے حوما طاب لکھن اللئے
مکنی و تلث و رباع فا خفنه الا نعم و افعون و اسلام و الصلوٰ و السلام
علی رسوله و عجیبه فیصل صاحب الحسن و الجمال و البخت و الجمال
و علی الراطلا هر ز و احیا به المکر مین انساق دلیل احکام الشیعه المتبین
اما بعد این و شیوه صحیح شرعاً و حالات صحیفات و نهاد جواح قول و فعلیه فرار و
صحیح واعتراف مزو شرعی سمعی میرزا عاشق سگ بلبل و فف و محبت کل بالخلن شمعی
که چون تزوجت موجب امر حق سخا ن تعالیٰ را آلبها انسان انقوار بکم اللہ خلق کو
من نفیں و کحدة خلق من هزار و ها و بیت من کمار جلاگ کے شراؤ و
نساء و انقاو الله الیه انساؤ کون بیه ولا رحام ان الله کا علیکم کو
و من اکت موجب حدیث بنوی علیه الصلوٰ و السلام الشیعه سنتی فیمن اکت
عرسیتی فلیسی و مدنی و احیت نابران مرتفع لغتیه سجا و زارت بانوی کل اکه
نشیخ مکله حضرت عفت است بوکالت فقیه ابواللیث حق سرکه بوکالترش شاہین عاطین
خرین بالغین کو اسی داده اند کواه اول بزیور صدق و صفا متحلی طامساک و کواه دفع
جلیلیه و روع و نقوی اراسته حافظاً فاضل نصره باود مقامه همراه بشاره ایغ و جذی
کشتی لالی آبدار اشک و بندی یو اقت نخت بگرد و لعن خون گشتن دل و زرسه و سرخ
چشم میگون از حد افزون و جمله ویاض افالیم ربع مسکون بغضن آن محل و هنده
و نصف آن غیر محل ای تقار النکاح است و نکاح صحیح شه هم خود

آوردم چانچه هر واحده مخدس اطیار مجع از پار واشجار در ایجاد و قبول متعاقده توند
دیگرال آن عین دستی از جایش است که می نمود و مسار کسا و از بسیاری خوشی و خوشی
با هم می داشتند کا حاصل محظا شر عیا جائز آنها فرا علی سبل الشهرت و الاصلان لاعل طرق
الحضرت والکتخان فنا کج خذکو می باشد و هاشتمانه همار شرط مشهور می انسان شر قبول نمود و
میکی آنکه نگاه گرم بر خسار رشتر ننماید که هر آنکه اب خواهد شد دوم بجانب بیچ گلی
که بجای هتریه داشتن سهت نگاه نخندنوم سفر خرد رحال محبوس باز که اغتها پدریست
همار مم شوق و ترازید وارد که خلاصه قصق همین سهت کان که نخست افغانی سمعه
عشرت بیع الثانی مطابق اول فردیش از این بعد تحریر و تدقیق شعر عیا هنری و قفت سفره هجر
بس طگر دانید و اطمینه دست عیت طباج غلکشیں سانید زر و زر دلو سید سقا الوزیری
گشتر کتابت ای مویز فورمه چاشنی دارالشجن عناب بر خرو و دم بخت انس خوش لقا
منوک پلا و با فلاشر بمال گل آفتاب با قرخانی گلی ما هتاب گرده نان کلامان قلیبه سار
خانه غلامان سنبوشه کیله بزم شور بایی کلنه کرم هنگام حنکل زده مر و حلوابی سید و شاه تو
زله رفاقت نک مک پاچه استخوان در کرد و زر دک گودات بمحی سکمانی رنجی فرضیه
پنجه بخان حضرات هندانه شیرینی نشان قوت اخیر لافقه احاجی بموی ش دالفعه کری فدوی
پلا تبرگرد و مثت مد و خشکه تخم خرد و سیر بشد گ شلچه سکمش را اب آش بایی که کاموفا لود
ز و غنی ارکد و بو رانی با دیگان خوش و باقی صدای نیشانی شیرینی طلاق فری
نخست بخان یاقوبی خوب کلام شراب ریجانی عصازه خوره نعلهای وانه خشی
لشکر بوزره و میست بست پیشنهادی کرد و مکدت میش خرد و بزرگ حیدند و بجایی اینهم
عرف چهره ناز هشان همچنین بوزه گل کهوزه و ساعت گنول حیدند از هر همار طرف
دست اشنا در اکثر شرته و دهان معده نشان افغان سعد و مازشده پس از پیشنهادی بخشنم
چشمی طاخطه نموده و میست شستند و از این بازگلی با درازگرد و بخنی ارام فرمودند

در اشای انجام کار پر از آن دیس گل سر اخا بهم چه بی شتعال و شتند طرد فقره و هلاکه
از لاله زر و سعد و شیان نگ نگ کار خانه ناه و خور شید فرش هنر و سرخ لی شل و درگار
خیمه ای عفرانی و گلابی شهور سر دبار از زیور سکه هایی و ارسید سرمه جما نگیری عالم صلی باز وند
قوت بازوی حسن فی خوبی گلو بند زنست بخشن هر آیه محظی کی نیز اصل حب تیز شمل عجز مانی
از دام موسری خیز ارم سیوی حبت خیز کشکی اخلاص آنی خیری خیز سگان اگر کس مجده بینی
خصال رایی سلیمانی بسته صدر کل سنتی صورت خلامان علیان نهاد و رین خور ز دبلیه
حلیه پوشان فرمان کوشان که نکشانی ارعوان گرحتانی سدر گل شکن شان
ز بقی سکه هلال خون فشان جنیه و لوتوه عاشقان مع گرمه سیخ کو ز قیان عذ رایی می آیسته خود
بکمال فیروزی بقدیر سانید فخر گذرا نند و مجا و عجیب را چشمکلات سرخ آراسته عروس
گل اندرون فشانیده زار بایث طا بسرو دیابل که رسنمند و سانست عاز فان جد ای
از صوت بمعنی سانیدند و محققا حن پرور از راه ظاهر کوچه باطن خوانند محاقة
عروسمی بدوش خلنه بد و شولوله شوق گذاشت بطرف حسن باغ وزرالبرد که میون
سکن پیلس است و آن شند مد سر و سریان خشار افگنان خرا باخرا مان فاکل شند جوین و دیگر
بچلهه میو آن ام گرفت و از سیاه چمیه لیلی سهر هزار ایعتیان و می سر را و در دیگر
خانه باغ مد کو شرستان گل و بلبل مفتر ساخته و از بد نفیان نام محمر که غبار آئند خاطر
یک چشم روا ختنده حمروی ای فان اینجا دم من چشم کند نا و مده که در سکنی خیز زعاف میان
گل فست آسان هر سان مکریکر و مرا عان می خشد چیا بر کرا جان کند آزم زیان سر
خلوت نه نویم چون حال آن سمن بده شکاف دسته کل کم سر بر زنده شهنا عاجزت الات
خمره پریان میشو و اسب بقره زیسته با گل و میل گلدن با بهم سازند شمع و صل و
عروس ناده اقبال و دولت بوزیر سند رایدا واصبحت دنایا مام شد نجده چید و
تبارخ دوازده هم شهر جب امر جسمه ای هجری